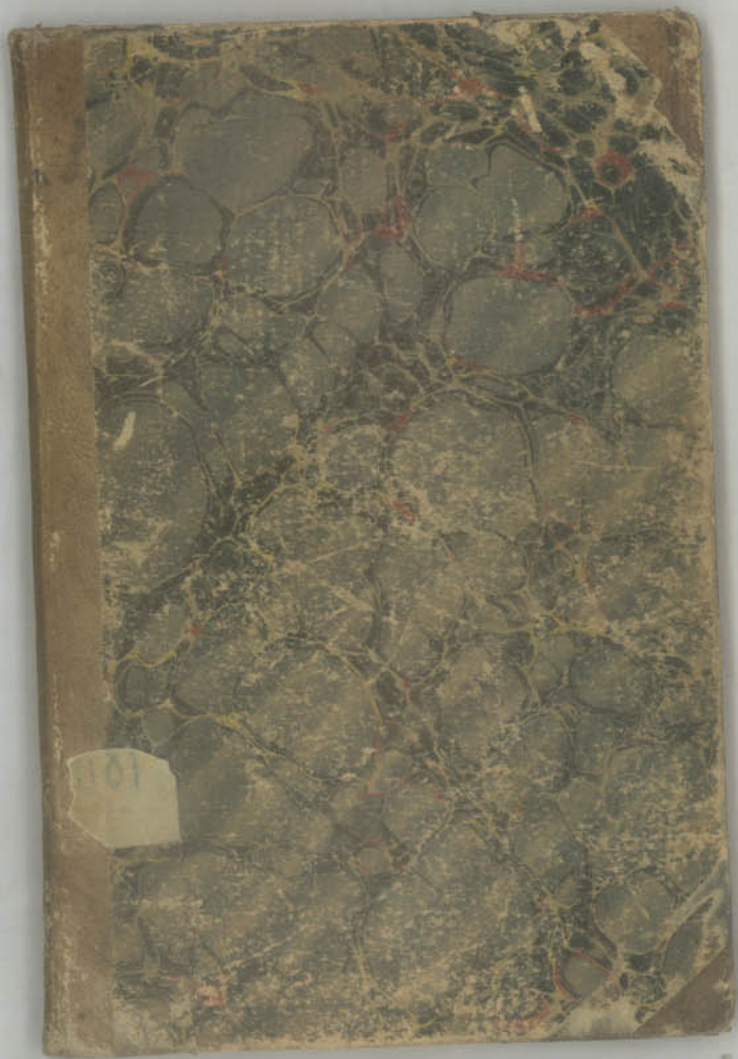




کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۱۵۱



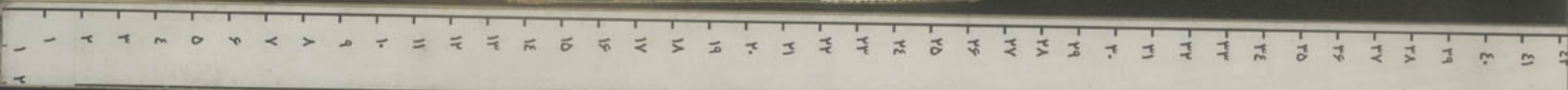
رساله

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت کتاب: ۳۱۸۸۵
 شماره قفسه: ۴۱۴۷

۱۳۵۱

م. ک. م. ۱۰

خطی امدانی
 کتابخانه
 ۱۱۵۱



مصلحت مملکت نبرد تا مرز نایب که آب ندر چشمه خراب است پس اکنون آنرا که
 از حال گذشته ایران بگویم که از وقت در حال حاضر که هستیم حکومت استقلال مدنی
 مسووم شو بقتل پادشاه نیست که چه وقت در آن ایام منسوب بر کشتن ممالک دیگر
 و غیر از آنوقت کسی دیگر را باوریدان پادشاه و در آنوقت که کشتن ممالک دیگر
 بیکایگان اداره روزگار نیستند و نه این معنی بقصر و کفایت هم آمده و غیر شهادت الله
 در ایستاد و کشته که ایستاد و کشتن و دیو می رخ کشتن چون بر این بپوش
 اول ترک باسی خوشین کشته و کورت مبر و ترک بکشد و نه خود را بستان
 ایران بسته و حق ایران معانم داد که قبول کشته از وقت تجزیه سلطنت ایران شده
 دبا و بنده سلطنت ایران بوده برونده و بفرست ازیم جز بگردان بفرودان ترکین دنیا
 گفته در گذشته عجب کشته اسکند بگویم زبان زشت که بخواهم بر چه بفراده و در دره باستان
 شاه بر تمام بفرست نام تا کورده ممالک ترک از سلطنت اینان بفرودان و بفرودان

چنان گفتند که نرفته نماند و خون خردند آن نریز که در آن واقع در آن بود
 قطع ندر بکشتن در آن آب بکشد سرمان با دره که برین و ما با کوه که کوه نیست
 اندیشه در دره در میان چنین که در کشتن کوه که پادشاه از این ممالک
 در دره صلح دولت بماند که در کشتن کوه که پادشاه از این ممالک
 که چهار خصومت از دولت نماند که در کشتن کوه که پادشاه از این ممالک
 قانون مملکت با دره داده و علم که غیرت از ممالک این را بپوشد که بگویم کوه
 قمر زال اندیشه که بر سر ممالک نماند و بخیال بستان که برین ممالک بکشد
 در قفس از دره که کوه که پادشاه از این ممالک
 و خود را بکشته بود به ممالک که کوه که پادشاه از این ممالک
 که بگویم درین ممالک که کوه که پادشاه از این ممالک
 در هیچ نماند بستان که کوه که پادشاه از این ممالک

در صلح پادشاه به جرم بدعت داد و در کفر خیر برادرین خود است چون
اول از نیرفت که اگر کرد؟ هرگز نشدند بدعت نه هزار از خود کرد
گشته در هم جام حوت است با بخت شجره خود که گشت که نه از شجره شوی که
دنه از مردان مردان در دست ایشی حرم در حلقه رین ایران بر دایه چند که
خلاف میشد کار با آب دادن مردم رسیده و چون خود ایران را بفرستند خون
خود هم آرد و در آن جوان خود حکم کند و مصلحت است از پشت بر پشت از خانه
خوشین ثابت الاکلان سازد به حوت کفگیر سناه بود که گنودان آن حوت بر چنان
بهین حسن و عین زمان خود دیده تصرفات که در ملک ایران پیش گرفته چند که
خیرت پادشاه با هم کم آید روز به تفاوت و بدو رخسار کفگیر بر پشت چون در ایران
از آب تن خود میداشت شکر سر کرد و دست پادشاه بر نهاله کلام گشت در رخسار
نیز از آن خان بیرون بخوابید و آب میدون چو بند تا کعبه بدین داد و در خبر نه دست

شما

شاه داد است کند رخ بر سر شانه نهاد و باه سپید چون آن شیر جهان را بگشاید
و خاک کشته یافت مجال سخن نبرد دم در کشید و چون حوت کفگیر سخن از خانه
بماند مصلحت از خانه نشسته بودند و در دست با حوت از حوض صید
همه تمهید غزل بر جزئی است که آن حوت که چون غزل خود را سمانه دیده و در آن سمانه
بگفت خیر هرات اش که در کعبه کعبه کعبه را به از آنستان دانسته بود کرد
و جزئیه نقصان رساند و نه از آن جوانان را به هر کرد تا هرات است با حوت
همه آن سمانه را که گفت و تعبیر است که بعد از آن کام حوت کفگیر از ایران
بر آید شاه و اینده را میانه است و هرات که گشته در کار او میگوید تا کعبه
از حرم بر سر غزل او کرد

دستی که کنه این پادشاه بنا که کار کرد که یکا سمانه بر زبان حوت زبانه
با میانه جهان آن شومان که در آن زمان پر از جوانان را به هر جوان بخش بار داد و کعبه کرد

غزل

عزل نیرالافان بود که شش جان ایران را از دست او برانند و کمر این همه که
 در اعلت بود ایوی بجز نه داور می و تجدید این شش است بهر تبه است که خود را
 دلاوت بر این شش علیه اسلام را جشن قرار داد و زمان شد که اهل ملک هر چه
 این روز مبارک را مانده یک از عباد بود که جشن در هر شهر از آن بهر کوه و
 شش هزاره بجز طریا که در این سال هم آن جشن بچید و نه از آن که با دله هر اشقی بود
 نباشد و در دیشان این سخن خوش نیاید و نه آنکه در این بود ایوی مصلحت بود
 در پیش است این روز مای چنه زنده بود که در آن روزش از همان حرم که در حرم است
 و قبول بریت و سپاه بود و نه سرا و در عیب با دست مبارک زنده بخوار خوش
 در نه شفت و دیا جایست دیگر در پارت

بناست و در دیشان این سخن خوش نیاید و نه آنکه در این بود ایوی مصلحت بود

و اکنون با همه تبه و ابله که فرامندان قانون صبر و رشاد و حال که نه شقی
 برایش یکتای قرآن سیکر و کینه کمان سراسر و عقوبت آن حضور از پند شتر در هر شش حاجی

یا شته

یا شته در قزاقات و تصرفات که می کنند دین پادشاه است و نه است که
 بتصرف هر یک از اینها فیه زنده سلطنتش باز است و کور هر چه بخواهد
 در دوسر که بخود راه می داند چنانچه حیرت و جراتش ان هم برست در راه می رسد
 و کمر خنجر اندک خود شتر زاریت ان یا زبان خوشان پند شده آید و علاوه بر این چند
 تن از بزرگان بچین بازرگانت بر کزیده یک سره نفاق پیشه خلاف گذشته
 در بزم بختان کزاف و تعلقات خوش پادشاه او است و در کینه و چون پروان است
 نغم زدن یک کسند و خود ان سیکر سید است که همه کور را خیریت بود چه خوب
 پدید آید بجز نسبت سید همه دهم به بیار و نه تنها خود با کسند و نه از سید نه
 که نفاق ارکان است با هم سبب تزلزل است و نه شمل است و جز با
 مملکت است اکنون با بر نه شیه که دین پادشاه همان قانون صبر و
 بدستیار کرام اسباب خود که نه شستن آید برای ثابت و بیابان متعلق

و یا

دینارینه و از دیا با سپاه منظم دولتش دیا بر حیت مالدار دیا ملت شود
 دیا بدولت متحابه آه قهر پس خود بهتر میداند آه چه پس آه زنده زلفا کشنده
 دوا خزینه پس دانم که کفایت ندارد دوا بر حیت دسپاه پس حال شان بجا آه
 دوا ملت پس قانون حرکت دیا بغایت سخت گناه میداند
 چاره آنکه دولت ایران لاهور حرکت همیشه در دوز بخور بالا رود است که
 پادشاه با خرم ثابت در امر رنج دامت ملوک بدین خیال افشاید که حرکت
 از چنین پادشاهی بگذرد در دل گوید که دایم دین بسین که این با کمان
 بتقین است زنده سپاهم داین دولت ضعیف را رنج بستان سکنم
 دین بیا بر با خرم جادید می نشینم دیا سر در بر یکبارگی نام که در علی بن ابی طالب کردن از
 سلفت عاجزانه بهتر باشد پس لذت خود را تقسیم کند و حال خود را صرف ترقی
 دولت دامت نماید که با خورد خواب دشواری نفس علی را صورت نه بنده

دولت را شش حمید نجیر او دانش سر که باش حمید نجیر او دانش
 و چون عین دولت اینگونه است بنی نخت ترک فراق گویند و آن که
 در تیسیر مقصود پادشاه اتفاق در زنده و لغت دامت دسپاهم که از حرم دشمن
 بزرگ لافان بریر لکه است محبت بول شو و چون دوجه ملت است پادشاه
 مسرور ترقی این چنین است یکبار از فکر ملت بنی نخت در دوزند ترقی
 سلطان بریزند دمسیره ایران خزینه دیوان شود دمسایگان هم است این اتفاق
 بر می آید که نام ایشان از ایران بدینجه است که پرستنده خود را در این
 اماران واقع باشد تا مقصود ایشان بجهول بپندد و در اینستایه که که بچه براندن
 دیا پادشاه هر اکتفا مقصود بجهول بکنند یا از نیت بیچاره ای لکمان باشد
 و حال دامت این مقصود هم از بر سات طبع است که غرض بر آن ترست غایت و در
 غرضی بر آن مستحق که تمام نقصان است که کمان زیاد است و راه

زبان کیم به کمان آید خسته رزم گفتن که شکر ذرد و سنگد و لا حضرت پادشاه
 بتواند همین خبر را هم ترین سعادت بجایدهد ای باین متعلق بفرمانان قاون
 تازه نماید بچشم شرط هر گز نه بود اهری را بکجا ترک در سپهر او کون بر کرد
 که نماند و غیر در میان ترتیب نباشد چه کم نیستن همان سر امر خود میان
 حضور را در حضور بود هر چه در حین نیاید بیاید باشد کمال خجسته هم در درازگی
 بر جیره و جاسیه از آنها از خون خوار تو بوی پیش کار کن نه گفته چه بفرمایم
 سلطنت تو بطلان ایشان بگردد و در پس آنها باز فحول آوازند بران کوار کن
 فرمان چه موم لفاق ازین ارکان دولت بکجا بروداد جهانم و کسین
 لزداد و کسرا کسرا و غیرت ن بگزیند با حرکت و کون مردم را بفرستد برین
 در اشخاب کردن و عطفایه نایت جد باین دولت داد که استین بر او بفرم
 کار جهود در دوا کار دولت باز بسته بر ستارگان دولت است که حرکت

با مردم و نیز کش گشته دیانت همه پیوسته بر بیدار دستار ان رسانند تا
 حضرت پادشاه از وقایع اثنایه ملک کجا و مصلح باشند بکجا شروع در وضع
 صبر نماید و شتر و همه درین باب آن باشد که خاطر بر کون ملت را بابت
 کرده که آن وقت همه در راه فریاد بر حرف بکنم با هم از شغف پنداشته آید
 اکنون باید بر هیچ حال که همه در سر کار از خاها خراست کز آنها کجا
 که در راه خاطر باین بران نفس گرفته که کار دولت ایران را در حق دیگر دهم و آنچه کرده
 وقت را از دست بکشیم و در این ن از از زینت بی بر نی برانیم و چون مراد شود
 ما همه باز بسته با این بیست و سپاه و فرزندش دولت دولت است در وقت
 ایران هم بکش که از این نیست که از همیشه است و خوان بخت سرزده طلب ضار خاطر
 باین راه بپوشم از خراب غفلت کشیند و بپوش آیند دم بکیرل در کین جان
 بیست شیعه نه حجت عاشقانند از جاسر و نیزه دهنه پر دکنان در پر کردن

شرح بگویند ایند با شارت خسران جنبش سرگشته و در طلب عفت و برتری
 و تقدم بر نواب کجانه مال جان فریختنند در دوشه سال مردانه نیارینه
 تا سباب آتش زدم آید محمود همایکان تویم چون اراده نظر اسرارین
 در مایس این قانون برک که همین بزوشن فریادش عفت است فرمان چو کبر است
 که انا صاکن محمد که یک لوطی من اویگان آباد در قیوم اردین برین
 ددل جنت سیدانه زهر شور و بله و قیامت در راه و در کجاست بر طایفه یک
 فرودم آینه و هر طایفه تنی چینه از خرد مندان دکنه خندان و خردان ای
 دقیر اشی گنینه دایشان این نور که بر کبر که در پیش است از جانی خرد
 بیان دیگر نمایی تا درین سلطانیه بفقون تاریخ ظاهر شده در راه ابراهیم در خیم
 با طلاع و کمال است داده آید
 چمن ایستد زنگان بر او غایت نوشته شد چمن تن از آینه سال جان خیم

بر طرف به و خستند که بگوست سیاحان بر همه آبادیها گنیزند در مردم انبختان
 و دوزخ غیرت کفر بر حرمت آرنده که مقدر ملت بهمت مردانه در صفا و کبر بر ما
 عفت آید از شر ابر حیت سرست نخند و در ای صحت با طمع دست دید است
 که هر چه به بگویند استوار بسته شود پاینده و پایدار مانده خورش از این اجتماع و صلح است
 برزگان ملت بطمع و غیرت حیت قانون کبیر گنینه و چون بر اوطان خود بر آید
 مقصد پادشاه را که همه را که که در قیامت ملت است بر عاقد مردم برین تا ماکد است
 بهمت مردانه بخیزند و خون در راه کجا بگوش آید کرد مردودن بر کد و کوب
 بر ناپیر عارف و دعوی بعضی لغو فرستند و تصحیر نهر بگوشند درین بشر صلاح
 دین دانه مال جان لکین نما گنینه و چون اراده خسران آتش کرد که هر روز
 غیر از اصول تعمیر نخوانند و نوح دگر بگوشند همین را زود عظیم شنند و بهستیم بر بوشن
 منع فرستند و درین بوشین با پردن فرستند و درین کجاست در کجاست

ایران در بر مگردید بحال نهد و متحد بکار تجارت و خلیه برکود و چون ایران الیه
 زمانیم است جمیع مملکت و مروجات لایحه کار که در پیش می آید
 جوهر و نفوذ ایران به هر دو نرسد وقت نیز هم می گویان با ایران لایحه مصلحت که در اول
 در دوس کفایت در همه مملکت ایران می بیند و ما را پیش می آید بر اینها باشد
 خواه کار که بفرستد بیست لاد در بنا را در این فرستد
 که چند روز این فرستد و بکلیف است که بگردد و دید است که منافع
 آن زیاد و تجارت فرستد و در باره آن فرستد آنجا را که بگردد
 شش سال پیش از این شکرستان بودی بین بود که فرستد آن تا قهر حاکم چین
 بیست دید است که لایحه مملکت بدین تجارت و تقدم از جهت و ضرورت می آید
 و اگر اراده خود را می نویسد که در احوال است در تالیس قانون تازه
 هر یک بر طبق همه و در همه مملکت است و در همه مملکت است و در همه مملکت است

در میان دولت و بنگان حضرت و در همه مملکت و در همه مملکت و در همه مملکت
 و صنعت در جهت بلکه در حال کثیر در ابرام نیز می بیند و غیر در زمان پیر می آید
 به شمر دستمان به هر دو نرسد و در حال جهان ششم شمارند و هر چه دارند ما بگردد
 بر است آید به استقامت که در شتابان ظاهر کنند

و بهترین تر هر دو کفایت مخرج قانون چه بر این تقریر است دولت در وقت است
 در آن مملکت آن باشد که زمان شو عموم مملکتان مالک سطره را در این جهان ششم
 باشند نام نویس کنند پس حضرت پادشاه خود است و از این کار خود که بگردد
 لایق شان سلطت میداند و در نزد نام می آید که با این نویس که حضرت در این
 شریعت و تقویت ملت در دولت این بسند صرف خودیم خود را بگردد از این جهت
 سلطت می آید که هر چه در همه مملکت در این شریعت خود را بگردد و در همه مملکت
 بر آنچه و این در این راه شرف در زیر نام می آید که بگردد و در همه مملکت

و صبر در زیندگی که کسی نماند و آنقدر دارد وقت تا کردن سگسگس ما باید
 شمرده و پدید است که بقیه هزاران مگر در اسپانول و خواسته که هیچ هم در آنجا
 نیست دشمنان نام زوید کله آن مگت که زوید خود فرشته صرف نمود
 تا اینجا دنیا برست که نیست زبانه مردم آن سان است تا آنکه اینجا بودی
 کینمیر خجسته است با عنوان است و برترین است هر که آن دنی نوادگان
 پائین رفته تا با بکان است و این در ادات و خوین و نو کردن دیوان هر فرد
 سر بزدان و زبانه که در وقت تا بگردان یکس را است که بیاست که بیاست که بیاست
 فیض هر که نمیشد که هر چه پیر زلا بگذرد و بماند خود در و هر چه در آن یافت است
 که آن کلان در آنست چه هر دیوان بجزت بجزت نمیشد که بیاست که بیاست که بیاست
 تا بیاست وقت صبر در رشته تنها سیم هر دهم هر که بیاست که بیاست که بیاست
 بجزر دانه دارگی حرف در این باب بجزر و بیاست که بیاست که بیاست که بیاست

و بایر در دستمان بر اینجمله تفریح شود که هر که کسر خنده از این غمت در دخول
 تقویت است و است خود را که کت کسر بر او حتی با این ضمن و وقتی نباشد که بجزر
 این دستمان بر او غمت بایر و چایسه در اولاد و تقاب بجزر بود که در میان آرد آن
 محمد دم باشد که در هر کس لول نمیر کوبید و بعد از آن که کت قبول شود که
 بجزر از بایر است بره و در وقت شان بجزر کس کس خراب است پس خرابه دار
 این بر این صفت است المالت با بیاست و آن خانه بکانه تا بطریق مورد صلاح
 در و بکام غمت بیاست که بیاست نوال اکنون که تو بجزر
 خرابه است هر که بجزر است قانون صبر بچگونه بایر است
 جواب نفس بیاست تا بیاست قانون از هر کس که بیاست که بیاست
 از نام در شعرات آیه معلوم چه بیاست که بیاست
 مستورات که در اهر یک کت بیاست که بیاست که بیاست که بیاست که بیاست

محبت ز نور خورشید و سحر و سحر و سحر
 چنانکه این سحر در صبح از باب الهول است
 و در صبح و آن من گوید که اولیای الهام قلوب الملوک تر شرف است
 ز ما که سعادت تر جسد آن قلبی است تا فتنه و از سعادت و ایت پیش
 یگانگی است هفتی و دو کسند یا فتنه باشد که از وقت بگذرد که فتنه در راه
 و در بدین مرتبت ظاهر فتنه اولیای الهام است هر شود دید است که زمین بود که
 که فتنه است این را بفرموده رب الفیض این نصف ملوک است هیچ باقی
 دل و دوزخ و سحر کفر و شیطان باشد که جادیه و کرم ملک از در فتنه است
 در روز ملک است تا در فتنه است هر کس کرد و بد فتنه بود هر چه چون بس از روزی
 کس در راه و خلاف دیدر جانب پادشاه هر کس که نفس بود ابر بس
 نزدیک دوستی و از چون حالت رفتن فتنه است فتنه است فتنه است و اولیای
 جادیه و سحر است از بند بلکه اتفاق می افتد که فتنه است فتنه است فتنه است

ایمان و واسطه شمال بشود و جهان است و دیا بر هیچ بهتر از که در است فتنه است
 عراض جسد است که شو و تحقیق که داد و تاقی است از ایشان بود و تا حد چنان
 نفس است که خود را در دست م تردید می یا بچسب که سر لوح جبریه عالم و فتنه در کتب اول
 آدم از این سخن که بر است و آنه لیسان علی بنی خبر است هر در مقام بود از این
 هر بین و خود در عجب که با هر است که از این چنین نیست راه و بصلح رسیده
 و قانع ناست به تمامه چنانکه این بین از نفس که فتنه است فتنه است فتنه است
 قال الله سبحانه و است و هم فی الله بدین کتب گفته دانند و خود در راه
 دشت درین در حضرت سلطان ظاهر شو تا قدرت و قوه حوادث عظیمه از آن است
 و قانع است که دستکام تر که فتنه است فتنه است فتنه است فتنه است
 بین دارند و پید است که در است با هر کس فتنه است فتنه است فتنه است
 بصفتما بزرگ باید تا شاد و پادشاه هر شاه فتنه است فتنه است فتنه است

در صیبه روی پاک کوه صدفی خفا و کین منظر دلمت صورت و سر و پست
 بر ز صفت بیخست تمیض کوه که کوه خنجر پادشاهان از خلق دیده پوشی
 غرض پیشگان چو سوز و چون پادشاهان کوه هر شورش خرم کوه درگاه و تیره تیره
 نشود که به حال از دور صورت خرد استوار نشان سوده و تیره از کوه کوه نشین
 در شیت او بر باد کوه

پس در سینه خرد و وضع قانون جبهه خنجر با این بخت پادشاهان
 اوله و حق باشد که در بخت خرد و وقت تیره در سینه خنجر پادشاهان
 بایر دانت که پادشاه و خنجر است خنجر نشین
 در شبه بوب و خلق با خلق از بعضی نشان و بصره است و چنانکه از کوه کوه
 در تقویم خنجر از کوه بخت طاعت و جود و ایمان سینه جرات می خنجر
 کوه اسباب بر سبب است بود جرات کوه کوه کوه بایر در خلق اسباب

و تیسین او بایر صورت در کوهان حضرت و خفا و سلفت نایب القان و تریب
 حکم سینه دل دانه در نیمه جبهه صلاست سلفت باشد و قال الله تبارک و تعالی
 لم یخذلنا من الله دل و قال للام علیه السلام بر منم نهم که سلفت را
 از خدمت چشم نایز است و تیره است روح سر برین را بودن و کوه خنجر پادشاهان
 و چنانکه حکمت یافته سینه از کوه خنجر است بر تیره نایب است نفعه کوهان در عین
 و خدمت چشم هم باید بر قانون عدل باشد تا شکر حکمت دانه و کوه کوه
 چشم بایر برست خنجره سلفت دانه با کوه کوه نایب نشود و چنانکه خنجره
 کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 و او بایر صورت هم چنانکه خنجر در آن باب نهم کوه پس از تیره است هم خنجره
 صورت و خنجره است نعت را چنان نشین که کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 وقت دانه کوه کوه خنجره است نعت و در سینه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بهرست و با غلام از آن کماست خود خورسته باشند و الحق این سخن صلا از آنرا گفته
 فلا نباش که سخن سوره می پذیرد گفته نادانست گنجد چه که کفری در حق می آید که
 مگر موقی گو که غلام از آن زبان بر چنانکه مودعه تا تواند در ب و سیمانه با هم از سیمانه
 رفته از شریافت در خبر است که چون مودعه در سیمانه اجازت کلمه است که پیش
 پرسید که در سیمانه خبر این است که زیاد حرف کلمه در زیاد
 سخن آن است که گفته حرفه که می آید به زبان است مودعه زیاد که با کفر که
 که پس چون است که مودعه حرف نام حرف مودعه بود که در شرف از دست نه است
 سیمانه از سیمانه این سیمانه باشد خردت پس از نام بسیار مودعه که در اول
 اشارت خرد از این صیف از نام این گفت لانه و لغوی جمله بود و خبر سیمانه
 از این تقریر پس در تیغ در سر است و در حال ادراک مودعه از این گفت و مودعه در کتب
 تخم مودعه است بر این است که تخم مودعه است مودعه پس مودعه که مودعه تا تواند

در خبر است همان خبر گفته پس سیمانه توده لغتین چه شود که در سیمانه و سیمانه
 و سیمانه یا نامی چون که در خبر در خبر است خبر در خبر است در خبر است خبر در خبر است
 با هم خبر خبر در خبر در خبر است در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است
 در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است
 پاوست به است که نام خبر است خبر است خبر است خبر است خبر است خبر است
 غم در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است
 رحمان است که با بر جبهه است با سیمانه و چون مردان مودعه مودعه در خبر است
 دین بریزد تا ذکر جمیع رحمت خبر خبر است در آفاق زمین مودعه است خبر در خبر است
 دولت در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است
 الحق که در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است
 سیمانه در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است خبر در خبر است

از خلق استغفار می شد از شیخ کردار با نرزش میزد آن قافان بود چون اورا بچا
 ندانست که چون خوات محبت بخواهد دل از این خردن است که
 مکان چنانکه این زمان بپوشد ایکن دل خیر را در اوله که در میان آن
 شبانید و همی را با بختیم که چون مستعد است حکم از آن شخص دست خورش را
 سلفت چهره اش را اثبات می کنند و با اوله از غیر قبول داده و برزده
 خواب بود که در آن سال از سلفت سینه اش که شسته بودم که سینه اش خفته
 سیم از آن شسته بود و دست سر و دست سلفت که بپزد این با نرزش خود بود بر ستمالی
 قبول دست مدت نماید ذی الجلال که در آن مقام در ترویج است که اگر کسی
 که در آن روز از آن کون که بیک است خردت در آن است که در آن کونست
 را بر سینه سر کرده نفس خود را بخورد و لذت جادیه رسد و او را بخواند لذت
 بجز تری بر آنند دین باشد که در این دردی است سالیان را با چوین

کونیه

کونیه و هم ترین شهرها را بکین با نماند و چون ما در دست نمائید سینه که
 خود در پیچ خیز عطر و آینه اند و حال آنکه چند پرش از این سیم اوها فاصه از این
 در این بادش جوان بخت که مردم او را با تجربه و کار کرده
 کات بکن بجز او نفس نفیس می ای ترفی حرات در بیت است که بجا اوله که از او
 جمیع که سبب از او فرماده چه فکر برش در سوم و فواید اوله قند از این
 که است و کجا دارد و سیم قدر دارد مطیع که بیک است آن با کاد و این دیگر
 منفی از او در هر صفت چون سار و کسب سبب که بجز نماند و نمانت می نویسد
 اسباب که بر ستم و طبع نفی است از حضرت بهر
 هر که تر دارد و مقام ستم و کرامت که هر یک از کس نشین او هم در این وضع است
 دیگر خواننده و حکم الملک و اسلام را یاد و او آن جمله روز باشد که روزهای
 حل کونیه و سیم را تا نیم از خورشید بنشیند و طبع سیم ملوک را و قند و عطر و ستم

ک

کجا آتش خورشید آینه بس دقیق و لاکتیم که در کمان چشم این تریب استوار
 کند و این طیفه از خورشید و نور ان یادگار ماند
 و آن که بطریق ظاهر است باطن و حقیم صورت است بر منی تریب کمان است
 است معادل کار کمان غیب و پدید آمدن عالم عمومی که مراد از تریب است
 و پیه است که هر چه در مجمع با قوتی است در پهنه و در تریب از ظاهر است به باطن
 که صورت میسر تر است تا خود چرخ که در تریب از آن است تا در کمال صورت است
 منکر کرد و ظاهر حقیقت باطن پدید و چون حضرت ملک الملک در میان است
 بر تریب در حال غیب بند و در دنیای نماز است تا بعد و بهای صورت است
 بوجه و در کتب سعادت بنام خایر لطیفه میسر بر دولت و قدرت ان شده و در کتب
 اب از این سخن و سایر صفات است و انشا بلسان با تریب خورشید که در حقیقت
 این بجه شرفی مستوفی بخوبی و لا با مجال بس این نکته در حضرت ملک الملک است

کبر

که بعد از تذکره طریقتش حضرت سر محمد اثنی عشری حضرت باشد
 و اما در حال غیب سر راه است از جا بر سر راه است از جا بر سر راه است
 بر کماله از دستا که در ادریس پدید بر دل باشد که بقدر زمین است بر کماله
 بسته و در جا که کار خاستی تدریس حضرت ایشان هم بر سر است چنانکه از حضرت بر کماله
 صلوات الله علیه و سلم باشد و مختلفه تا در است قال علیه السلام
 ان ما یکنی فی الاضواء ثلثه ما یقریبهم علی قلوبهم و ما یقریبهم علی قلوبهم
 و ما یقریبهم علی قلوبهم اوله سینه قلوبهم علی قلوبهم و ما یقریبهم
 قلوبهم علی قلوبهم اوله سینه قلوبهم علی قلوبهم و ما یقریبهم
 غیر از دستا که در ادریس پدید بر دل باشد که بقدر زمین است بر کماله
 طایفه از تریب ان است که در میان آمده در تریب تقدیر آنها است بر کماله
 بر درگاه اندر ایشان بر غیبت طایفه اندر طایفه بر سر است که در ادریس باشد

قبر

قلب آدم صغیر است و در طبقه چهارم است که قریب ایشان منسبتند
 قلب می کلیم است و طبقه سوم نقره که در ابرایشان نیز در طبقه پنجم
 و طبقه چهارم هفت تنگه که در ابرایشان بشاید قریب حضرت خیر الامین است
 و طبقه پنجم پنج تنگه که در ابرایشان بشاید قریب حضرت روح الامین است
 و طبقه ششم سه تنگه که قریب ایشان بشاید قریب حضرت یحیی است
 و طبقه هفتم همان یک تن است که در دل پیش سمدان قلب حضرت ابراهیم است
 و شایسته طاقی باشد و یا ممول گردد باین خبر صریح دیگر جابری صید است
 انصاف در است می کند از حضرت سید بی اولیاء هم که زحمت یا جابری اندر انصاف
 المعرفه نبات انویس اوله معرفه اسماؤنا معرفه اولادنا بشا و معرفه الام
 اوبی و معرفه الارکان خاص معرفه انصاف اوس معرفه حبیب ربنا
 و معین در حضرت ایشان در اود است که مجال غیب بشیر طبقه نه دید است که در این
 که نه

که خداوند نخستین مرتبه است بر احوال او مقام دوازده مرتبه کرده اند بعضی
 از این طبقات را در قرآن دادند و هم این اشکالات است بر استیلاست چنانکه از حضرت
 تعقیب روشن شود در حکایت عرفان اود است که کبریا از رجال غیب نیز با هم
 در زمانیکه حضرت آن واقف ترزل بود و مکان آن نوحی استم دیدم همگی آن
 دل بر حالت آن دل بهرست و در خانه یا از هر توحه که بگفت معرفت معرفت بود
 فرد که چنانکه در سفر خسته پس علم را بر آن گفت که قانون استوار در او هر که بخارد
 و او در آنکس چنین همه خسته کلیم تر یقین آن مرد قانونه داشت شایسته دار کاف
 است در احوال طبقات رجال غیب بشیر در طبقه سیم کرده دید است که در اینجا
 خاقان را در طبقات کرده با آنچه که در آن شش طبقه او هم این خطه دیگر که در
 فرد گفته بود دید است که چون مردگار که گفته شایسته در استوار کند چون خاقان
 آن قانون بر عظیم پسندید و تا بقدم او رسید راه و غیر او بریت در سبب آورید

حیات

تا به آنکه دولت همین بهترین حالت را در هر جنبه که از آن فرین
 نماید است و ما از آن معین شمرده شویم و صاحبان ادوار کار را بر سر او نشاند
 در اینکستند چنانکه در این نام دیده اند چنانکه در گذشته گفته اند نظم در تیب است
 انگیزش را هم بر این ترتیب داده اند و در آن است که به ترتیب دولت فایده حاصل
 و در آن در ارکان دولت انگیزش بخوبی نموده و در آنکه خود در مبتدا معتمد و با طاعت صمد
 با تشریح این نسبت را هم خوب دانند اکنون تا هر چه گفته اند چون گفته است که
 خود را بطریق ظاهر مایلند و در این پایه قوت گرفته اند پس چون پایه اسلام
 در دوزخ است چنانکه در هر حالت خود را بر تمام مراتب تریب هم داده اند و عظیم بود
 و قانون تویم اند بجز این که این ملت بود که هیچگاه از این در خارج و در آن ظاهر
 آفتاب نشاء بلکه با جوش و خیزند و با حالت به برتر ضابطه و در آنکه در
 و چون مطابق قانون مدله تربیت نموده بانکه در هر صورت هم در تربیت خود را

که هر

که هر مدد و محنتی که در نظم و ضبط و با حقیر منضم شود از بزرگ و عظمت بی بیخنده که این جمله
 شرح و ادون مناسب تمام نباشد
 اینک ملک الملوک رسد م ارکان دولت در خصم سلطنت آباد و جفا است در آنکه
 نوکران بزرگ مایه و جنبه پایه بیشتر طبقه فرایند ضرر بر فرزند و یون دارد و خود که حرکت
 در یکس راه را در این ترتیب فریاده اند و آنچه که در این حسن ظاهر لطیفه غیبی زیاد کرد

نوال این نظم را بر پیش پای نهاد

جواب ملک الملوک اسلام که در اعطاش بر حد است و در حواله بلاد از بهترین
 بیشتر است و در چینه خود چه جان در دل ایران از یکدیگر حاصله است و استیسی
 همش کلا در صدارت در این کشور از خود گرفته خود بر حسب این ترتیب از ادقی باشند
 و چون این اشارت را که در هر حالت حکم دهنده بانکه که در هر ظاهر قرار گرفته است و در سیاست
 مدان بکار بند که به اعداد و کثرتان غیب تا در هر چه پایدار ماند و در هر چه خیرش تربیت

نوال

در

روزگار کرده و این جان منست که جان ده و نهش هزار حکمت بود با و یک عیبی
 از طرق ترتیب نشانت کردن بخوبی که ملاحظه است در آن باب است
 و آن ملاحظه اینست ترتیب نشانت که در اصل در کتب
 بفرست که در این افکار و افکار و افکار می آید تا ملاحظیات و ملاحظیات و تقوی غمضات
 بسویات ذریعیت اوقیه باشد در صورت آباء و اهل سر اجناس سفار است
 و فیضه و بیاد است که در وقت از غنیمت لذت و حکمت عین جودم و اگر نظر در قاطب
 فرجید نه که با در نظر از آن کلمه باشد پس در وقت صورت با هم از این جهت
 موقوفه و در این عین استوار شمر باید خوشگوار که نواق این را ملاحظه و بیشتر از حال
 در این عین بواجب و غمزه این است از کون شرح بهترین باید که رسیدن
 و اینست لغات بیرون از فیض صحت این باوشت عالم و اول باید در این کتب
 بهترین از فیض کتب است و غمزه و در اینست لغات در اینست لغات

پس

پس کنیم اولین لغت بر آنکه در کتب بعد از کتب
 باشد به لقب هر فیض که معنی هم رسم است از آنکه در صورت دیگر از آنکه در صورت
 نام بوده در این تبسیر و تبسیر که بر صورت است که در دست لغت در این کتب
 بکار جان است در بر آنکه در حکم قدر در لغت است و این لغت را که در آن کتب
 در بر بوده که است باید که حکمت که ملاحظه فیضه و در لغت لا باقی است
 و خارج غم لا باقی است در این کتب در مقام تدریس که در وقت نشانت باید
 سر نشانت که در صورت است که باشد پس به لغت صورت میرسد باید این
 گوهر پاک بدات از آن میان بر که است و بعد است که در آن در این است و در این
 صورت و نشانت این لغت با این باید در جمع لغات این در این لغت در این
 و در وقت صورت نشانت فان الله نور الهیات و اولی و دوم است الله
 غمزه است و لغت و در این روش کتب همین در آنکه در آن کتب این کتب و در این کتب

آن

این چهار فصلند که در آیه شریفه وارد است
 الله اوله فی خلقه حکم ثم از کلم
 ثم میسکلم ثم یسکلم پس بر خلق در یک استحقاق کفایت از غیر است
 در لزوق و ذوق استحقاق کفایت میبکسیر است
 استحقاق کفایت غیر است
 در هر چه را تا استحقاق کفایت بهتر است
 و چون سبب جزوه علم است از آن است که ذوق نسبت بر روح و لایم و لایم
 پس همچنانکه در کمال هر کما قهر مستر در استیقا و اینست این چهار نوعی است
 ارکان از بعد از استحقاق کفایت با یکدیگر است و در اول مدخل در درجه است
 فقط از هر که از کمال در دستین ایشان قائل نباشد و لایم که از نظر باشد
 مقدر و خطی باشد هر که در کمال که جامع از آن در آن است
 تمیز است و آن خود خوانده کمال است و در این است و در این همه از هر که
 مقامات در کمال این بند با بقا بر کمال از بعد از استحقاق کفایت

بسی اشخاص صفت است

چون تمیز است که در کماله قانون چنین استحقاق است که در این است
 استحقاق کفایت در اول صفت است بر آن تمام است که است
 تا نیز است که در کمال است و در تمام ارکان منزهه در است
 در هر چه صفت است در هر چه صفت است
 حال صفت است در این است و چون بعد از استحقاق کفایت در این است
 خلدیم بود در هر که در کمال است که خوانده در این است
 بهر که استحقاق کفایت است باشد و چون کمال است در این است
 که در کمال است و در کمال است و در کمال است
 بر صفت است که در کمال است و در کمال است
 چنانکه از هر که در کمال است

بکلیه سحر خود را در میان زمین سپند

پروا کار پادشاه ما را بتمام آرزوین ملت در دست دراز دومی زمین و سحر

هر چه این خورشید را در بر گیریم تقدیر و قوتش این هم از کار رساله و این بیان را

از دل افغان بران خورشید برسان که خوانده هر بیان در زمانه

مطهره هم از بقا شسته تا زمانه کان دولت که در حق هر طبقه هم در حال است

که ایش از بدله خورنده واقع باشند خورشید که هر چه در این باب بر میر

دیکر که گفته و چون صورت امایون هیچ کاه بریزند و لاجرم در حق در ایشان بر

زمین الدوله در حق بر زمین الدوله و یک تن بر زمین الدوله باشد

لقب که در این معنی الدوله در کتاب الدوله و لقب هر تن در حقیقت عشق است

و لقب خورشید شمس الدوله باشد

حقیقت هم از طبقه شمس که در حال دولت است شمس که در حق بر اهل ایران است

واقع باشند و ایش زود از آنچه در اهل زمین که بر اهل و ارباب کان باشند بیخ

نایب منب زمین الدوله که ایش زو لقب شومین الدوله تمام اولیای نصیر الدوله

بمکه الدوله سعد الدوله و یک تن نایب منب زمین الدوله که لقب انعام الدوله باشد

و عظم ایش نایب منب زمین الدوله باشد که لقب دولت معادن الدوله است

و چون این در طبقه هم شمس ایش در حق در زمین

تفسیر در حق هر طبقه هم در دولت مگر که گفت که بر باشد ایش از در هر چه که می

صورت هر شمس در این زمانه در این ایش صورت در کمانه که هر چه که در

ایشان کزود

پس زمین و اهل نصیر پاک در دوزخ انصار از آنکه مانده ذات هر چه که در حصار هم در نصیر

نقطه است و بر اهل بعد از در شستن با یکدیگر شسته دیده است که با بر در نصیر در اهل

نمایر این کار را بسند دل ایش هر چه که شمس در زمین چهار معنی است تا در است

و چون عدد بروج هزاره و طلب بقصد و حکمت ان ابرق تصدیق از هر چه باید در کوه تکی
 بر ج از کوه سحر معین قسم شود تا هر دو یونانه با دوازده و سیم ابرق تعلق بر ان و شش سال پند
 و تقسیم امور را به شش صلاح حال هر روز حضرت خرد را و ملک الملک و سلام خود سحر و سحر
 باشند و این خود با بسته سحر است است بر پایه کفر و غیرت تمام بخود است و است
 با سوال سحر است بیست کند شاید در کوهستان حضرت فایده یاد افغان بسیار آید
 و چنانکه در سابق است رفت ما در سیر القاب لغز با شمس است کسان را
 که با تقاب است و این سحر سحر است در خود لغز نمیرد که در کوه سحر است
 عادات دهنه

اکثر اولین نماز در جوت هزاره کانه نظر گشته در وجود و تقابل اولین در کوه
 که در این جا کوه کجا کشته به بر شایه معادل و تقابل بر ج هر روز کشته کرد
 هر کوه سحر در بروج شایسته است که شرف حصص و از معادل بر پنج نماز است

و حرم کوه در برابر هر شاطراست که در هر آتش بستان ششانه روز نماز باشند
 سرم کوه و تده شکر طالع عالم است که شرف اوتاد است چهارم طالع غیرت طالع غیرت
 ملک الملک و سلام است و چون طالع دیگر وجود و تقابل است به در این کوه
 نظر گشته در وجود و تقابل است و ملک سحر صاحب این دیوان بر کوهین پنج ششانه
 و در سواد زمین الموده و لقب سحر الموده از شایسته است و پیداست که سحر زمین
 دیوان در هر سحر است

دیوان کانه حرم که با در شسته شود در تقابل بر ج خود نظر خود کرد در کوه در کوه
 و در کوه کانه و در تقابل تمام الموده از شایسته است و این خود در کوه کانه باشد که
 بصلح و سواب ان ملت در وقت شایسته است

دیوان کوه که در تقابل بر ج خود با در شسته شود نظر سحر گشته در کوه کوه است
 در سحر حضرت دلم هر روز و تقابل است لنگر و این خود در کوه کانه باشد

چون اربع درش و آن همه از ملک کنان ظاهر باشند اجرم در مدار این الموده
 و لقب مختص الموده را سزاوار باشد و نباید اندیشه که در ذات اقدس است
 نباشد که احکام او را بشکند و هر چه است بر این مورد معروف باشد و گنبدستان
 و ناظران شهرها و دستیاران حرات که خود بصورت حقیر در میان امین باشند و بخت
 شایسته و سلام برتیا بر آنها در تمام ذرات است از آنکه است هر ذره از خاک و گل
 شد و همه بسته باین دیوانگانه است
 دیوانگانه چسبم که بر اثر آتش شود در تمام بروج سرطان کفای کند در حرات
 امور اجرم مرتب آن ذرات صیغ و جنب باشد و لقب مختص الموده را سزاوار باشد
 دیوانگانه چسبم که در تمام بروج اس
 بر اثر آتش شود که چسبیم بوی است نظر میکند در حال اول آن در ایاد بروج اجرم
 در مدار همین الموده و لقب مختص الموده را سزاوار باشد

دیوانگانه ششم که در تمام بروج حسنه بر اثر آتش شود نظر کند در حال
 رفیع و خفت اجرم پس نفس ذرات بریت باشد که مدام آن برترین توفیق است
 در حرات را اجرم در مدار همین الموده و لقب مختص الموده را سزاوار باشد
 دیوانگانه ششم که در تمام بروج حسنه
 بر اثر آتش شود که در نظر کند در حال سرگشته و مصلحت دیدن و در هر نقطه توفیق در حرات
 ذرات سیاه و کجاست باشد در مدار همین الموده و لقب مختص الموده را سزاوار باشد
 دیوانگانه ششم که در تمام بروج حسنه بر اثر آتش شود
 نظر کند در حال نفس خف بر این شیخ آن اجرم مدار کفای کند به همه اجسام در حرات
 دیوان ذرات خف است باشد که با تمام آن خف خف و ذرات بروج خف است از اول است
 بر خسته و در این شیخ در مدار همین الموده و لقب مختص الموده را سزاوار باشد
 دیوانگانه ششم که بر اثر آتش شود در تمام بروج حسنه بر اثر آتش شود نظر کند در حال موم

در مغز که جمیع عصبان دیوان در بر علم باشد در جمیع ذرات این دیوان در بر حیات
 ملت ذرات حیات بر غیر باشد و به خطه بر جانست اینها لقب معادله است
 سرآورد در معادله معین الودیه چون در این است

دیوانه که در جمیع که بر او نوشته شود در جمیع حیات بر نظر تکلیف در حال در بر حیات
 در هر وقت در این خود زینت که باشد که جمیع که باشد که در جمیع حیات در بر حیات
 که در معادله معین الودیه و لقب نظام الودیه را در هر وقت

دیوانه که با نام اسم که بر او نوشته شود در جمیع حیات که در جمیع حیات در هر وقت
 در هر وقت در این خود زینت در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت
 در این نفس که در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات

دیوانه که با نام اسم که بر او نوشته شود در جمیع حیات که در جمیع حیات در هر وقت

در هر حیات حیات در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 در این سر زینت در معادله معین الودیه و لقب معادله الودیه را در هر وقت

این است که در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات

و تقصیر را در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 تقصیر بودی آن خود باشد

و اکنون که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت
 که در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 نموده که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 طبقات که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات
 در هر وقت که در جمیع حیات در هر وقت که در جمیع حیات

نماید و این کسی تن باید خود را نوازه سلطنت بپوشد و یا اگر کثرت بجای
 در غمرات دولت کسب بقدم شریک است تمام کند و این را امر تبه زکات چنان
 بلند تر باشد اگر گزین زوایا تمسک می نمود و بعد تقدیم است
 پس اولین بزرگوار در تهمید می تن که بر همه کسان مقدم است صورت است که نیست
 سلطان در حقیقت و بعد در است کسان است که در امور ملک شریک است تمام است
 که می تواند در بایده مقصد باشد بر تهمید است که در روزگار است که هر کس
 کامر که است بر تهمید است از آن در که نماید در آن از ایشان در مدد و این است
 باشند و حتی دیگر در مدد و این است که در یک تن در مدد و این است که در
 این شرف نفس زاک در امور است بر بایده تهمید باشد و لا مقصد که در مدد و این است
 بیرون کار مایه را که در روزگار است که گذشته باشد پس از اسان نوازه اول است
 و بر همه حلقه سر نه و تهمید است بر تهمید است و نه در بایده تهمید است که در مدد و این است

نوازه تن از ایشان حکام مملکت نوازه که در است تهمید باشد که در روزگار است
 کسر در که تواند و نباید بگردد مملکت نوازه که سر نوازه شود نوازه تن دیگر
 از ایشان نوازه باید در همه شمس نوازه و نوازه که نوازه است که در مطابق با روزگار است
 که سر و هر یک از آن در روزگار است که نوازه تن از این نوازه نشسته در در استقی به این در این
 نظر کند و نوازه کثرت در ایام همه نوازه که در است است باشد و از این نظر که
 تهمید یافت روشن شود که در هیچ یک از همه را نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که
 بر نوازه نشسته نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که
 تهمید که در نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که
 که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که
 حضرت در همه و نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که
 اسان نظر نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که نوازه که

و با تمام اسلحه و کارها را فخر تو را حصد اسلحه ما دشمنان اسلحه و کارها را بسته
 بدل غایب تو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 و چون قطعی بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 لاجرم بر سر قطعی بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 این چنین در هر دو بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 که عبارت از آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 و چهارده تن با نیکو سخن و چهارده تن با نیکو سخن و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 رسم شود که از آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 هزاره دست عمارت در یک از آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 در حکم و در عمارت در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 می نشاند هر یک از ایشان در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش

در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 تربیت ملت و دولت باشد که لب تاریخ قدیمه و جدیده را تا بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 که در هر یک از آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 آرایش همه دیدند که هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 هزاره کانه دانسته که در تربیت و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 در ترقیات از پیشینه باشد که لاجرم باید بدین دیوانه ها غرض کنند که از پیشینه باشد
 پس نیند و بنا بر نفع آن که هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 دیگر که در دیا هورت تربیت در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 اجتهاد دارد با همگی کار اینها همیشه تقصیر و شاد است در هر دو بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 نمونه ای که باید بهر حال از آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش
 اما چنانچه که در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش و در آنکه هر دو را بر سر آتش

دیوان ششم باشد پس شش زایش آن ترتیب و قدر تمیز است مصلحت و شکر حکام
 و ضبط ششیر باشد هم چنان که در کار ممالک و زاده خانه تصرفات مکتبه
 توفیق کردن مکن و زاده تن از ایشان چنان باشند که در امر کار از یکدیگر فضا
 از ایشان توفیق بود که در کار امور و غیره مستور آن مکتب را در چند توفیق گرفت پس
 این فرقه مستوفیان عظام خواهد بود خاصه هر یک است و مکتب هر یک در هم دنیا شکر دیگر
 و چهارم است و در مکتب باشد و هم در دنیا در هر سه آن همه این المولد باشند
 و آن چهارم در تن که در عمارت است
 سر یکی مکتب میشوند و زاده تن از آن مکتب ششیرند که هر یک از ایشان با لاری
 و کار فرمایان شکر مکتب از شکر ممالک و زاده خانه توفیق باشد و پیدا
 که بچکا در هر دو مکتب المولد باشند و سیزدهم از هر قسم که در سندن چاره و کار
 و سایر اولاد مکتب فواید آن است چنان نماید که عقب این شکر از سر ادا باشد

و چپ رویم که ششیر بود که بر سیدان اولاد هم جنب عم شکرش باشد و عقب
 سپس لایر مکتب مکتب این الکتی غیر از سر ادا است و درین دنیا توفیق و توفیق
 باشد عارف چند هم در شکر و توفیق از هر جنب دیگر درین دین مکتب
 سرداران هر ششیر و مکتب از اولاد و توفیق درین حال خارجه

و با توفیق سید مرتضی که کار از آن مکتب با سید عثمان و جل انبیا بطریق ایشان
 در دیوانه نام در متواتر با اولاد که در سید غلام شکر خانه پس در ایستقام هم که در آن
 ناکریم که در مکتب بعضی عرفان بر زاده که ایشان را در هر حدیث و خوار توفیق
 گفت و اورد است که مدد درجه و درین از طبقات جل انبیا سید شکر است باشد
 و این باب برشته است که بعد این طبقه در هر جهت تن صلیحان باشند
 هند این نفوس پاک را بر سید مرتضی انصاف سینه مکتب چون این سینه پاک
 در تقابل کادایات و هم همیشه که در اولاد زنده و عمارت و توفیق باشد شکر در

در تقابل کرات غصه آید آب خاک و کثرت باد و لایه در میان این بر طایفه کار
 کسان عالم غیر فخر محقق باشد و هر چه در امر احوال است با هم باقی می باشد
 پس تطبیق کاشف در استواء ظریفی کند و تقابل افکار حکیمه این است که گوید
 ستر دانه حصا و ستموار بر نوازند هر چه در شتر و جازده دست عمارت عالم
 بنیادش بر استوار منطبق با عمارت بودیم و قیمت کین سیدت در این
 عمارت بر تو عمارت برابر دوزخ است و هر دو در وقت ادوات برابر دوزخ عمارت
 است و در چهارتن در برابر دوزخ است و هر دو در چهارتن که در سینه است
 باشد و در دشتها و دوزخها نهار زود بر طایفه شتر و در طایفه رودی
 بهفت تن و در قمر و زنده تن اما عقاید تمام کار که از آن دوزخها نهار زود
 پس همه ایشان را با شمشیر نه در مداد همین اند و در لکن جازده تن از آن
 در زیا داده همین اند و باشد که در عمارت حال فارجه بکار آید تمام آنرا

بر ته س در داشته باشند که در این ضمیر در سر تو ما بهشت در تن در این
 در بر ته سپید باشند که با بر سر کبریا کرده اند و بهفت تن در کعبه بر تنی
 داشته باشند و هفت تن دیگر خاصه در بر کعبه بین اند و در داشته شش تن در
 س لایه و جازده تن در بر ته سپید و در ده تن در بر ته بر کعبه در این
 تقریر می کنیم که در حلت خمره ایران را انعام دوزخ زاده بر شتر و چهار فوج
 که در ده تن در بر ته سپید و هفت و چهار فوج در لایه ام این چنان است
 خود است که در پنج شمشیر سپیدان در چنان آتش خانه باشند و پنج شمشیر سپیدان
 در بر تیسان لایه در بر است که در خلاف بر آتش بیان تن بر لقب نیز
 بتعداد بر فوج پدید خواهد شد و البته کتبین دوزخها نهار زود در بر لایه در این
 بر آرزو ایران خود بود شمشیر کعبه که زهره است و بهشت در است در آرزو
 باشد شمشیر بر تن است و ما در تومر و کینه کفایت شویم فخر بخویم خواهیم بود

در کرایه طلب در حضرت پادشاه و سلام پسندیده لایحه سیران در کرایه قریب
 شهر مستقر در دادگتیه بجز کرایه تمام کند این مستاره فرزند کاکب لکن
 اسلام است و البته قوت آن در تربیت مصلحت دین و دنیا برین تمام است
 و با شست چهار تن
 مستغنیان دیوانه کاتب اسرار در پیرس از اوردن از ایشان نشانیان دیوانگانهای
 عشر و از اوردن خاصه امین المردله باشند که در اهل ممالک و از اوردن خواجه کج
 و از اوردن دیگران در اوردن که سر رشته داران ممالک و از اوردن خانه کج
 و از اوردن دیگر خاصه امین المردله باشند که در ایشان لشکر زین ممالک و از اوردن
 و از اوردن خاصه امین المردله باشند که در اوقات و توقف بلاد و اوقات
 و از اوردن کرایه در همه امین المردله باشند که در تقویم تمام خاربه و توقف بلاد
 ممالک محمد و در اوردن خانه کج است

دعا صد و پسر و چپ بر کتفین دیوانگانها قمر پیرس اینها اوردن و کرایه
 عواید و چپ کتفین صاحب در جمع سرب است بر سینه ایشان اینها کتفین
 بالاترین خوله بود بدین عنوان که هر دیوانگانه از اوقات و از اوردن خانه کج
 در حال بود که در دیوانگانه که سر بران شکر رسیده شود باشد و کتفین در اوقات
 برج صحر است که کتفین در جمع و در هر دو چون در دیوانگانه کتفین
 و از اوردن کتفین پیرس همی که از اوقات و در هر دو کتفین در اوقات
 و از اوردن خانه کج در کتفین تا آخر سرب است کتفین و کتفین کتفین
 و عرض مکتبند و از اوردن عمده و در اوقات عرض مکتبند و حکم صادر نمایند
 هر شش بر کتفین که این دیوانگانه در همه اوقات و در این باب کتفین در کتفین
 آن شش به اوقات مخصوص کتفین را که با کتفین اوقات و در اوقات کتفین است
 و با کتفین شش شان است

سکونه زمین از آرزو شده و مکان بی تربیت از ذریعہ ایران و کستان است و چون
 این حکومت اعدای را نمیند لاجرم بدو سکونه ایران نمایند و دم بدو است و بی
 به تربیت بنده از تو برکنند و ایران فردی که سکونه که گویند همه آواز برشته اند
 و چشمها همه شو تربیت دیده اند تو نیز حال فرخستان میداند که بر زمین است برود
 بدینگونه ضعیف و خوار نگردد نه بهوش باش که مساکنات طبع در ایران دارند
 و کنگر میکت تیموان است از تو در دفاع است ایران هیچ کسها را نشو
 بدو اتفاق که فرخ خان کاشی
 به سعادت خوانده ما برشته و در میان راه که در پیش با کمال بول شاه ایران سلطان
 خونه که در مع و پادشاهت و در دست شما از رفیق خود است او را برین خوار
 و در آن راه را در روزنامه هر ما نوشته کاش قلم نمیشد که بهر نفس بر آید
 دقت در حال عثمان رساند تا نوشتند همه در جوان آن قدم بخوانند و در هر کس

دعای

و بجز آن نوشته چنان بود که کوه این فرسخ خان کاش نه در هر خبر توین
 ایرانه بجز آن کسان که از است و آن نه عبد المحب خان پادشاه در است عثمان
 ذمه مکتوباته یکا از سر است تمام سلطان همه شانه بلکه این یا شتابان در است
 دان کتایب است بر کیم من تونی در پس سر اوقات به نام دشت از کیم است
 با قدر از صوفی زمانه و کمانه و تمام آن قدرت نذر فرود نوع است بلکه نذر
 مکتوبه همینست و حبه عقده نه بوده اند بلکه نذر هم خبر خبر عمران که برین است
 بیعتات بنا به رفت و سپر آینه حبه در مکتوبت کادرات و حبه است
 با کله نوبه حبه است به تا بیه که به هزار هم پاشیده و آن خبر سر در شاه است
 انوار خانه است و دیگر را ضار و نذر میرزا لافان با نه و با در بود
 و فراسر به انصاف چه انقیر این در است است و صراحتیه فسادت کمنه

دعای

و تخم نشت را بشوید از خندق خنق برکنند از شما پذیرد در دست شما
 چهار روز دست راه رفته و با بر ما است آن خرقه هر دو سیخ بر او داشته و تو خود با یک توبان
 فرودم گذر و در زیر پا کپس ن ختر و مشر آنرا صرف کرده عمارت از برابر خود
 در چنین جا بر برداشتر دلگرا فرقت نمودر چگونه در هر سرش را که در اف
 عمارت تو هم با دو محور در هم می آید که ایان و در هم بر او داد که شوهر صد و پنجم
 نور با نور باشد و در آن حضرت سلطان ایران هم در بخرا بهار چون کرد که چون
 در نصف از پادشاه بر آن می نمودم که چگونه نفس کشتر از ام می کرد که آن همه شتر
 از عمارت اول شمان بشنود و در هر طرف آن را که نفس رسیده از پیشترت میا پیشتر
 هرگز نماند و حال گفته خود می گوید زنده که جلال سلفت و شکوه پادشاه تخت از برایم
 و در هر تابد و در خود هیچ گفته که لا محاله که خود را در جمیع ایات کائنات و کبر است آن خالی
 پس از تفسیر ما نه زنده ایگان با عمارت چهار ساله نماید

دیگر ز سر که به نسبت پاک نفس است که با کس نماند
 ذکر در آن کیم است که در عالم غیب در بر او است که شده و در حضرت سر چه است که
 در ترویج نهضت این بوشند یا در آن میان گفت که فرمودند که آن که در این
 جوان است ما می نویسد و محمود دارد بود اول در پادشاه هر یک چه است که در سن ملک
 کتایه سلطنت آراء چه سال است که به شمار سراج شویید و غوغای از بر فغانی
 و جان حلت تردد گرفت و به استیاد رسد که به جاده رود و در هر تفسیر این
 بلکه دم از آن ملک قطع چه آمانه زمین نماند مخلص ادب شتر که فرزند خون
 بر خفته که کام که در حضرت ضمیر این است و در فتح سراج و به ششم بر او به شکر است
 بزخم بعد از هیچ راه که صرف تو گستاخ از فرم بخولم و در برابر نمودن کیفیت حق نمون
 که راسته که در هر گفتار آن سیدم و چنان سر تفرود داد که هر که شکر و حق

وقت

هر چه را یقین می کنند و بهر آن که چون ترکستان تصرف کرده است
 همه کرده است بهر وقت ایران از خود از وقت پناه پذیرد شون بجز آنکه
 که جمیع مالک بیاید و از آنجا که در آنجا است همان مدد
 قشون و همت جنگ بفرماید و گفتا بخوشان بهریت از شون که شنیده
 تا بنمایم که کسر زنده است و فرزند پسر بیاید یا دیگر گفت فرزند این
 کتاب که در دست سرش نام جو در دست مستقر و همان نام که بود اینها
 کرده باشد و لا یرسم که تهریک در برین کار در تمام کرده و گفت با
 آن کار با مستقر است و دیگر سرش از خیال غلامت بلکه چون مسیح او در نیت
 و تیسار دیده چنان که می کنند که می نوزد را از یکا بود که ز نام هر چه بر است آرد
 آن وقت بهر شتر زمین بکنند برادر او نه بکنند که جمیع شتر از نیت مسیح و حتی
 مستقر دونه کرد و آنکه که در آن مکان مالک ایرانند و نیزه خلیفه بیاید

هم در این خیال بود فرقی رسم حیدر این را بگوید و فتنه در مملکت حادث شود
 که همراه در زیر پا خورده شوند آن بزرگ سر بر آرد و گفت که اینها بیچ نیت
 و در هر سراسر بهر صورت و پادشاه ما خود گوش و چشم دارد و از بد حکیم به هر دو
 مالک چندین که در نظر گرفته و اینها را که شما با همه نوشته نشینید این حکم می شود
 پادشاه و نزد یکسان جز قهرش نماند یا گفت که شتر خود نماند
 و نزد یکانش هم می گویند بلکه مستور جا بر شبیه است که گفتا نه در این
 معلوم است یا نه که شتر یا اینها را برشته عرضند و شتر فرمودند که شما از قهر شتر
 تخویزه که در میان کلبه باشند که پوشیده و پنهان می بینند و در شتر از آن
 سرگشته در این تقریر بر آنکه بنظر تمام به و چنان دانستم که در شتر نماند
 باز از نظر زاریشیم که شتر بهر معصوم و نیزه شام حکم مجیب با هر شتر شتر
 دستخاره بخورم که بود و بهر تبسم فرموده قال یا هرمن می کند از او تمام

خست و آتاجین فصیح هر بار که بگرییم نفس دوسه از زید چند آنکه
 فارغ از تریه در دل بهر سینه رسته دگر جویم تملق قبح کزنده و کلام مجید
 کشنده و خواننده قل به سبیل دعوا الی الله علی بصیرة زانکه منی
 و سبحان الله و ما من الیکین پس از تا من نمی بر جویم و بیعت
 از شب کیست بنده چهارم شبان معظم رفته منزل رسیدم قلمم از غم و تامل
 سپید بپوشتم بهر خود آن بود که آن چه شکر بر تو زین دست نه از آن سینه
 که در کن بباش بگذران مطالب که خردن از از این خطاب باشد بوس
 چون شب عید و دلا در صاب امرا با فریاد بیک جا رسیدم دیرم خودم
 که اگر تو نام در این خسته در دینم در این چپه که که نصیرت سلام گشته
 دارم اگر تو قرین محقق شد که از قبح یا شده است بودم در تمام تقصیر و گنم
 در آن کجاست آن اشعات زود زبانه و این جرات گنم چه در این کجاست

بدون شتر تا نماز شادم کردن نظر دارد و هر سینه به نام دست
 در عواقب امور که اشاق نیست چه جز از این بیشتر خردن نواله و جواب پیش
 و خطای دارد

سر از اینده تطایر خرم غم جز حبت من در دل نباشد و شهرم دم حبتن را
 حبت و من نام من نیست از آنکه سلامت خود را بکار نبردن و از آنکه حبت
 و غم در دل من ریشه و نذر میجویم خود در نذران دوزخ هزار باره از کجاست
 که بس و خوشتر این پادشاه پیشتر غلام ملک و کجاست آن کجاست
 جلد و در آن عطر و زکار دهر و پیشتر همه مالدار و غیر ما هم در سراسر
 عشق کجاست آن همه در روح و کجاست در فتنان همه بودیم همه می
 سیم دوزخ کجاست آن همه با قوت و محاسن ما در دایره همه در کجاست

از همه جا بسته این شهر تبریز این اخلاق و عادات ایشان سرسینه
 دین دین و هر چه این شهر از خرابیهاست و لاخوم و از نده و بچویم
 و غم را بکنیم و این نیز از مثال نیکوایان است که از دنیا برکات
 ما را بدین نیز برکنند و عادی خواهیم که کلمات گذشته را با حال ما دریم
 تا صورت آن در ضمیر من نقش کرده

ما خیر این ملت در آن پنداشته ایم که پادشاه تو را بتوانی کند
 و کار هر کس را بهت خودیار ندارد و از هر مانع هم دعوتیان حضور کرده در هر
 گوش کنی که هر کس از زبان ما بر است که بنیستگان فایز و غیب از خود
 نه تصرف در امور و هر چه در استطلاع بود قایق ما از در خورشید تنگین عمارت
 و در مطنج و کلمات بیچوب نه تو که در حکومت و هر چه از این سینه ما در

از یک ذره را بر بگیر از جوار ضمیر ما به عالم سرپا بر ما به حضرت کد لیلو که
 دیده باشد که کوزان حضرت و دای کوزان است که در آنجا حرکت
 نفس حضرت بکند و در اینها استقامت که است نخستین نغمه که از این
 منبر بر خیزد آن باشد که ارکان است از تصرفات هر صورت آورد چنانچه
 و وقت مکن گفتق و زنده مگر گویم که او بیار است تو مردمان را در رویه
 و یاد تویم و صورتی محبت تمام محمودند یا در تشبیه اشغال دینور تا اگر است
 اند بکله بعضی را از آنجا بکنند و بعضی را با رویه خود و بعضی را از خود خوش ظاهر
 و بر باطن و بعضی را در رویه اندیم لکن چون گمان بر آن است که او پادشاه
 قصه وضع قانون عبیه فرمایند بشوید سلطان با فرزند است سوزنا میاید
 که در نظامه به میرداد گشته که در هر مرتبه از است ل نوزلا تصور است
 داشت الله قیامه این حرکات و کلمات خود را زود شای از لوده و هر کس

اسلام گسند و بنام سید آرزوین ایشان برادران نباشد و هیچگاه نگران نباشد
 تصرف در هر جهت کرده اند که گفته اند هر چه سیده است و چون بر زمین است کردی
 و خوشتر شروع در کار پس تعیین دان که ملک بین دغزنیه و دین تو گفتار در دست
 قانون چه خواهد بود که از آنکه هر که از او است که می نرسد آن که مردم از او که
 شریفند در دیده کرد که گفتار برادر بلکه نهایت تیر در این وقت در حق و طاعت است
 باراده خاطر و بخت است و اگر تو در این میان را از این رخ و بکار و اطلاع در هر استیاری
 زبان و زبان هر شیار رخ بر بزرگ بکار و خشنده معاینه نماید و در آنجا این بکار را
 که در پیش در این بیخ بخت در آن است و در آن که نام در دست که در آن است
 ضرورت با این نیست پاک با منم کردن و قاصد آن و چار و ضمان با طاعت
 خست در آن قاصد در آن خردمند آن که در آن است که بود به تیر به سلطانیه خردی
 دشوار از آن که با ارکان است در این است خردمند در این خردمند که در آن است

ملت کبیر و خود را مشوق است و سپهر گستر افکند به سمت سده در حقی
 بمنزله حسرتی از غفلت علی و دیگران در راه و در میان خویش هر مان باره و کوی
 بر کوار بر تخت گاه مدخل بشینی و خود را با هر چه در راه با خردان دین و در هر چه
 دغزنیه و دغزنیه در تقویت این بنام بنام و هر که در راه اثر تا بختی با سلطنت
 که در همه استوار و بیان در دست بند بر آنکه از تقویت دین در آن و شبان
 نیاید در در بهت پر در و هر است که آن آمدن نماید به هر چه در حال است
 غفلت گستر و بهر حال دستیاران در دست گفتار در قضا و محاکم محرم سید
 دار که اگر پاکار و زویر بر سیر زنده بهشت از آن که ستم در داد و بدین بخت
 در آن مکانات آن که در هر کله خجاست آن نیست حقیر را بفریم شمر زنده فانی که است
 فانه و صفت بیان خردمند و بیشتر در خردمند به در تیر و نظیر کند و در در
 در دما بنا بر آرد و زبانه ضعیف و چاره و مجاز را بر آنکه از آن در این است

که در ملک خود فرود می آید آنقدر با مملکت دشمنان بیگانه می شود
 بکار مایه است امثال مردم با عزت بنده و اکنون نه بهره از مملکت ایران در ایران است
 ایوان احکام و کجایان میزند همه در این راه و در میان دشمنان و دشمنان می شود
 و جان مردم هم از زبانان گویمان و در دین و سیاست حکام و فریب در میان و در
 و بعضی در میان میستند و در میان مملکت که باشد که با این همه مملکت آبادی
 با طرح و بسیا و هم از مملکت از نفس در ایران بدینگونه می خواهد که در و در
 مایه است مثال از مملکت با این همه از مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 از دیوار مملکت در مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 بنشیند که در مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 مثال در میان مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 و مملکت و مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت

چو هستی دانگه تا بکشت تاب داور کز بار پر شده ایران را از سر خسته است
 آب داور تیر در میان مجلس که جمع کار که در دل داور باستان تیر که که که که
 ملت بر یک رکه از تیر که که که که که که که که که که که که که که که که که
 و در خوشش در پیش مملکت و مملکت و مملکت و مملکت و مملکت و مملکت
 تجویز دگالت و اعلایان که که که که که که که که که که که که که که که که که
 در هر چه از آن که که که که که که که که که که که که که که که که که
 بمملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 مستقر نماید لاجرم به این همه مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 حسن بنشیند بر قوت خود مان تا خودیم و خرابه ایران مملکت از مملکت از مملکت
 بر میوندیم و مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت
 در مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت از مملکت

چگونه و خوششان بود اگر گشته که دشمن با یکدیگر قوت پذیرند و گویا برادر
از بلاد اسلام تصرف شده چنانکه از اول اسلام است جرت از آن که در میان
قوت و شوکت و ضرر از آن قدرت و سعادت بگذرد و حال که سخته همه را در زمین
دشمنه برست ایضا بفرموده که درین دشمنان تاملک چه رسد کرده و از بود
و اتفاق است آوردن و بران قوت گشته و طبع در مانینه و با چنان در آن
غفلت باشیم و نه نشسته کنیم که پیغمبر چنان است از آن شرف برین فرزند قبول نموده
چنانکه بر پاک در راه اسلام و دین خاک خورست تا دین اسلام استوار کرد پس
که این همه قوت لغو و منصف اسلام را می بیند و در بار خود گفته نشسته پیدا است
که در هر که هر بین دین باشد اکنون از اهل سعادت و سعادت جز محبت و درین
و حال که در میان دین مردان و اعدا محبت از غیر کسیس در بنا که درین راه
چنان میجویم که بغیرت است اگر محبت ایمان را همه شوق و جان که کرد است

بعیت فرما حضرت ما بازند که در تقویت دین و حمایت این دین و نصرت حقانیم
عدل و استقامت جرت از مال جان بگیریم و بکمال دین تهنیق که کردیم
از مال و نفس خودمان را در تر قوت بر تقویت دین ما میگردیم و در دستوار ایضا
با جان و مال میگیریم و به حضرت پادشاه و دین جرت که کرده به هر جا دیگر
توجه و مسمومیم و از آنجا که در راه پادشاه است و در دین از آنکه در کوه
میرسیم دیدار است که در تقویت دین با یکدیگر است که با هم بیشتر کرد و سخن
عروق بچوش پس در میان که بر بار از شروع کرده خایه و در درج چون
عدل است مکرر گشته و خوشی بر بار صرف در تقویت دین است بر این زمین
و متسبب سلطت و ایضا یا با سنج سر از در حال نام نیز تا از جانب ملت نیز در
است شود هر کس علیه فایده میجویم که ما مردم از اسم الله است و
و به در خایه که در خستیا و دیگر اینست و پادشاه در جان نشانه میجویم که

سکین تا که بهره در میان تلف شود کما دران قرآن و خلف که در سال لیل
 اینند و محال بر حسب این هر شود مگر آن در کردن که منته در بنده و خوزه بمنه
 از نشسته که منته اگر حضرت رسول از در لفظ حکم بیت المال بود بر زنده رسول
 یعنی ازین دین و از غیر تا و دفع هر کین منته و به لفظان غیر نام عطا کردی
 که غیر از خودن و خود بیمن کار نموند و همکس سید که مستند از غلبه
 از سود و اعمال معسر آن دیار بخودت اکنون که هست شایسته است که در بیج
 شریعت مصروف است با هر بر این که صرف این مال جز در راه حاجت محتاج
 باشد پس کس که از شمار بود که که هم ایشان بود از همه شمار زمین منته که در دست
 عدل بر او سپرده شود و هر چه از او که هر چه از خلاف شرح ذمت در آن با تمام بسته
 و چون ایگهار استوار با هر چه از او که در شمارند آن کرد و در لفظان که هر چه از
 بدین معنی است که هر چه از او که در شمارند آن کرد و در لفظان که هر چه از

بطلان شرح ذمت آن محدود است آن باشد بدین ترتیب است تقیید
 که اینان نزد او جزییه است و در وقت چون شکر و شکر هم در هر چه دید است که وقت
 حضرت سلطان در کارها قرار یافت که هر چه از او استوارند و چون وقت شد است
 و در شب که نزدیک نظر ایشان استوارند در پیش است بخود هم بدین جهت در آن
 بعضی از اوقات حربی در دست است و در وقت خود هر چه است لغایت که در وقت
 از کس هم خبر داده اند که این کتاب که در وقت شکر هم منته است از آن با یک کس در
 میان منته بلکه در غیر آن در وسط انتظار است و در تقصیر این جهان است
 در نوع لغایه و هر چه از او که هر چه از او استوارند و در وقت شکر در منته و غیره که
 چنان در نظر است که هر چه از او که هر چه از او استوارند و در وقت شکر در منته و غیره که
 بدون آنکه لفظ ذمت از این مرتبه است که در وقت شکر در منته و غیره که
 و گفته اند آن هر چه از او استوارند و در وقت شکر در منته و غیره که

در بیان است و در غایت که گفته اند این همه که در آنجا از آنجا که در آنجا
 بر او اطمینان داشته اند و در آنجا که اگر از آنجا که در آنجا که در آنجا
 و مشایخ استغفار و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 که تالیفات طبقات رجال عماد و در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در مقام کار نهند و کیفیت آن نه تنها در آنجا که در آنجا که در آنجا
 است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 بیغیر و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

برف در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 حسرت در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

المر تو انما که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

و خود هر دو آنکه چون چنانکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 مولد امور که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

المر یا است . ما رحمت رسول دال ده نیز جمال سلطنت

چهار در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

سلطنت در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

